

## دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم  
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم  
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد  
من و ساقی به هم تازیم و بنیادش براندازیم  
شراب ارغوانی را گلاب اندر قح ریزیم  
نسیم عطرگردان را شکر در مجمر اندازیم  
چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش  
که دست افشان غزل خوانیم و پاکویان سر اندازیم  
صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز  
بود کن شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم  
یکی از عقل می‌لافت یکی طامات می‌بافت  
بیا کاین داوری‌ها را به پیش داور اندازیم  
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه  
که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم  
سخندانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز  
بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

## دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

صوفی بیا که خرقه سالوس برکشیم  
وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم  
نذر و فتوح صومعه در وجه می‌نهیم  
دل‌ق ریا به آب خرابات برکشیم  
فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند  
غلمان ز روضه حور ز جنت به درکشیم  
بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان  
غارت کنیم باده و شاهد به برکشیم  
عشرت کنیم و نه به حسرت کشندمان  
روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم  
سر خدا که در تنق غیب منزویست  
مستانه‌اش نقاب ز رخسار برکشیم  
کو جلوه‌ای ز ابروی او تا چو ماه نو  
گوی سپهر در خم چوگان زر کشیم  
حافظ نه حد ماست چنین لاف‌ها زدن  
پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم  
سخن اهل دل است این و به جان بنیوشیم  
نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد  
چاره آن است که سجاده به می بفروشیم  
خوش هوا بیست فرح بخش خدایا بفرست  
نازنینی که به رویش می گلگون نوشیم  
ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است  
چون از این غصه ننالیم و چرا نخروشیم  
گل به جوش آمد و از می نزدیمش آبی  
لاجرم ز آتش حرمان و هوس می جوشیم  
می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم  
چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم  
حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما  
بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

---

ما شیبی دست برآریم و دعایی بکنیم  
غم هجران تو را چاره ز جایی بکنیم  
دل بیمار شد از دست رفیقان مددی  
تا طیبیش به سر آریم و دوایی بکنیم  
آن که بی جرم برنجید و به تیغم زد و رفت  
بازش آرید خدا را که صفایی بکنیم  
خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست  
تا در آن آب و هوا نشو و نمایی بکنیم  
مدد از خاطر رندان طلب ای دل ور نه  
کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم  
سایه طایر کم حوصله کاری نکند  
طلب از سایه میمون همایی بکنیم  
دلم از پرده بشد حافظ خوشگوی کجاست  
تا به قول و غزلش ساز نوایی بکنیم

---

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

ما نگویم بد و میل به ناحق نکنیم  
جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم  
عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است  
کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم  
رقم مغلظه بر دفتر دانش نزنیم  
سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم  
شاه اگر جرعه زندان نه به حرمت نوشد  
التفاتش به می صاف مروق نکنیم  
خوش برانیم جهان در نظر راهروان  
فکر اسب سیه و زین مغرق نکنیم  
آسمان کشتی ارباب هنر می شکند  
تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم  
گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید  
گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم  
حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم بر او  
ور به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

سرم خوش است و به بانگ بلند می‌گویم  
که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم  
عبوس زهد به وجه خمار ننشیند  
مرید خرقه دردی کشان خوش جویم  
شدم فسانه به سرگشتگی و ابروی دوست  
کشید در خم چوگان خویش چون گویم  
گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید  
کدام در بزنم چاره از کجا جویم  
مکن در این چمنم سرزنش به خودرویی  
چنان که پرورشم می‌دهند می‌رویم  
تو خانقاه و خرابات در میانه مبین  
خدا گواه که هر جا که هست با اویم  
غبار راه طلب کیمیای بهروزبست  
غلام دولت آن خاک عنبرین بویم  
ز شوق نرگس مست بلندبالایی  
چو لاله با قدح افتاده بر لب جویم  
بیار می که به فتوی حافظ از دل پاک  
غبار زرق به فیض قدح فروشویم

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم  
که من دلشده این ره نه به خود می‌پویم  
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند  
آن چه استاد ازل گفت بگو می‌گویم  
من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست  
که از آن دست که او می‌کشدم می‌رویم  
دوستان عیب من بی‌دل حیران مکنید  
گوهری دارم و صاحب نظری می‌جویم  
گر چه با دلق ملمع می‌گلگون عیب است  
مکنم عیب کز او رنگ ریا می‌شویم  
خنده و گریه عشاق ز جایی دگر است  
می‌سرایم به شب و وقت سحر می‌مویم  
حافظم گفت که خاک در میخانه مبوی  
گو مکن عیب که من مشک ختن می‌بویم

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

گر چه ما بندگان پادشهم  
پادشاهان ملک صبحگهیم  
گنج در آستین و کیسه تهی  
جام گیتی نما و خاک رهیم  
هوشیار حضور و مست غرور  
بحر توحید و غرقه گنهم  
شاهد بخت چون کرشمه کند  
ماش آینه رخ چو مهیم  
شاه بیدار بخت را هر شب  
ما نگهبان افسر و کلهم  
گو غنیمت شمار صحبت ما  
که تو در خواب و ما به دیده گهیم  
شاه منصور واقف است که ما  
روی همت به هر کجا که نهیم  
دشمنان را ز خون کفن سازیم  
دوستان را قبا ی فتح دهیم  
رنگ تزویر پیش ما نبود  
شیر سرخیم و افعی سیهیم  
وام حافظ بگو که بازدهند  
کرده ای اعتراف و ما گوهیم



## دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای بخوان  
لب بگشا که می‌دهد لعل لب‌ت به مرده جان  
آن که به پرسش آمد و فاتحه خواند و می‌رود  
گو نفسی که روح را می‌کنم از پی اش روان  
ای که طیب خسته‌ای روی زبان من بین  
کاین دم و دود سینه‌ام بار دل است بر زبان  
گر چه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت  
همچو تیم نمی‌رود آتش مهر از استخوان  
حال دلم ز خال تو هست در آتشش وطن  
چشمم از آن دو چشم تو خسته شده‌ست و ناتوان  
بازنشان حرارتم ز آب دو دیده و بین  
نبض مرا که می‌دهد هیچ ز زندگی نشان  
آن که مدام شیشه‌ام از پی عیش داده است  
شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طیب هر زمان  
حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم  
ترک طیب کن بیا نسخه شربتم بخوان

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

---

چندان که گفتم غم با طیبیان  
درمان نکردند مسکین غریبان  
آن گل که هر دم در دست بادبست  
گو شرم بادش از عندلیبان  
یا رب امان ده تا بازبیند  
چشم محبان روی حبیبان  
درج محبت بر مهر خود نیست  
یا رب مبادا کام رقیبان  
ای منعم آخر بر خوان جودت  
تا چند باشیم از بی نصیبان  
حافظ نگشتی شیدای گیتی  
گر می شنیدی پند ادیبان

---

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

---

می‌سوزم از فراق روی از جفا بگردان  
هجران بلای ما شد یا رب بلا بگردان  
مه جلوه می‌نماید بر سبز خنگ گردون  
تا او به سر درآید بر رخسار پا بگردان  
مر غول را برافشان یعنی به رگم سنبل  
گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان  
یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست  
در سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان  
ای نور چشم مستان در عین انتظارم  
چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان  
دوران همی‌نویسد بر عارضش خطی خوش  
یا رب نوشته بد از یار ما بگردان  
حافظ ز خو برویان بخت جز این قدر نیست  
گر نیستت رضایی حکم قضا بگردان

---

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

یا رب آن آهوی مشکین به ختن بازرسان  
وان سهی سرو خرامان به چمن بازرسان  
دل آزرده ما را به نسیمی بنواز  
یعنی آن جان ز تن رفته به تن بازرسان  
ماه و خورشید به منزل چو به امر تو رسند  
یار مه روی مرا نیز به من بازرسان  
دیده‌ها در طلب لعل یمانی خون شد  
یا رب آن کوکب رخشان به یمن بازرسان  
برو ای طایر میمون همایون آثار  
پیش عنقا سخن زاغ و زغن بازرسان  
سخن این است که ما بی تو نخواهیم حیات  
بشنو ای پیک خبرگیر و سخن بازرسان  
آن که بودی وطنش دیده حافظ یا رب  
به مرادش ز غربی به وطن بازرسان

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

---

خدا را کم نشین با خرقه پوشان  
رخ از رندان بی سامان می پوشان  
در این خرقه بسی آلودگی هست  
خوشا وقت قبای می فروشان  
در این صوفی و شان دردی ندیدم  
که صافی باد عیش دردنوشان  
تو نازک طبعی و طاقت نیاری  
گرانی های مشتی دلق پوشان  
چو مستم کرده ای مستور منشین  
چو نوشم داده ای زهرم منوشان  
بیا و از غبن این سالوسیان بین  
صراحی خون دل و بریط خروشان  
ز دلگرمی حافظ بر حذر باش  
که دارد سینه ای چون دیگ جوشان

---

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

شاه شمشادقدان خسرو شیرین دهنان  
که به مژگان شکنند قلب همه صف شکنان  
مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت  
گفت ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان  
تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود  
بنده من شو و برخور ز همه سیمتنان  
کمتر از ذره نه‌ای پست مشو مهر بورز  
تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان  
بر جهان تکیه مکن و قدحی می داری  
شادی زهره جبینان خور و نازک بدان  
پیر پیمانۀ کنش من که روانش خوش باد  
گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان  
دامن دوست به دست آر و ز دشمن بگسل  
مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمنان  
با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم  
که شهیدان که‌اند این همه خونین کفنان  
گفت حافظ من و تو محرم این راز نه‌ایم  
از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان

## دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن  
به شادی رخ گل بیخ غم ز دل برکن  
رسید باد صبا غنچه در هوا داری  
ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن  
طریق صدق بیاموز از آب صافی دل  
به راستی طلب آزادگی ز سرو چمن  
ز دستبرد صبا گرد گل کلاله نگر  
شکنج گیسوی سنبل ببین به روی سمن  
عروس غنچه رسید از حرم به طالع سعد  
به عینه دل و دین می‌برد به وجه حسن  
صفیر بلبل شوریده و نغیر هزار  
برای وصل گل آمد برون ز بیت حزن  
حدیث صحبت خوبان و جام باده بگو  
به قول حافظ و فتوی پیر صاحب فن

## دیوان عزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

چو گل هر دم به بویت جامه در تن  
کنم چاک از گریبان تا به دامن  
تنت را دید گل گویی که در باغ  
چو مستان جامه را بدرید بر تن  
من از دست غمت مشکل برم جان  
ولی دل را تو آسان بردی از من  
به قول دشمنان برگشتی از دوست  
نگردد هیچ کس دوست دشمن  
تنت در جامه چون در جام باده  
دلت در سینه چون در سیم آهن  
ببار ای شمع اشک از چشم خونین  
که شد سوز دلت بر خلق روشن  
مکن کز سینه‌ام آه جگرسوز  
برآید همچو دود از راه روزن  
دلم را مشکن و در پا مینداز  
که دارد در سر زلف تو مسکن  
چو دل در زلف تو بسته‌ست حافظ  
بدین سان کار او در پا میفکن



## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن  
مقدمش یا رب مبارک باد بر سرو و سمن  
خوش به جای خویشتن بود این نشست خسروی  
تا نشیند هر کسی اکنون به جای خویشتن  
خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت  
کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن  
تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش  
هر نفس با بوی رحمان می‌وزد باد یمن  
شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او  
در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن  
خنگ چوگانی چرخت رام شد در زیر زین  
شهبسوارا چون به میدان آمدی گویی بزین  
جویبار ملک را آب روان شمشیر توست  
تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن  
بعد از این نشکفت اگر با نکبت خلق خوشت  
خیزد از صحرای ایذج نافه مشک ختن  
گوشه گیران انتظار جلوه خوش می‌کنند  
برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن  
مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش  
ساقیا می ده به قول مستشار متمر  
ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار  
تا از آن جام زرافشان جرعه‌ای بخشد به من

## دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

خوشر از فکر می و جام چه خواهد بودن  
تا ببینم که سرانجام چه خواهد بودن  
غم دل چند توان خورد که ایام نماند  
گو نه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن  
مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که بر او  
رحم آن کس که نهد دام چه خواهد بودن  
باده خور غم مخور و بند مقلد منبوش  
اعتبار سخن عام چه خواهد بودن  
دست رنج تو همان به که شود صرف به کام  
دانی آخر که به ناکام چه خواهد بودن  
بیر میخانه همی خواند معمایی دوش  
از خط جام که فرجام چه خواهد بودن  
بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ و غزل  
تا جزای من بدنام چه خواهد بودن

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن  
در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن  
از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن  
از دوستان جانی مشکل توان بریدن  
خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ  
وان جا به نیک نامی پیراهنی دریدن  
که چون نسیم با گل راز نهفته گفتن  
که سر عشقباری از بلبلان شنیدن  
بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار  
کخر ملول گردی از دست و لب گزیدن  
فرصت شمار صحبت کز این دوراهه منزل  
چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن  
گویی برفت حافظ از یاد شاه یحیی  
یا رب به یادش آور درویش پروریدن

## دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن  
منم که دیده نیالودم به بد دیدن  
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم  
که در طریقت ما کافرست رنجیدن  
به پیر می‌کده گفتم که چیست راه نجات  
بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن  
مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست  
به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن  
به می پرستی از آن نقش خود زدم بر آب  
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن  
به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه  
کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن  
عنان به می‌کده خواهیم تافت زین مجلس  
که وعظ بی عملان واجب است نشنیدن  
ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب  
که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن  
مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ  
که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

---

ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن  
خال و خط تو مرکز حسن و مدار حسن  
در چشم پرخمار تو پنهان فسون سحر  
در زلف بی‌قرار تو پیدا قرار حسن  
ماهی نتافت همچو تو از برج نیکویی  
سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن  
خرم شد از ملاحظت تو عهد دلبری  
فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن  
از دام زلف و دانه خال تو در جهان  
یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن  
دایم به لطف دایه طبع از میان جان  
می‌پرورد به ناز تو را در کنار حسن  
گرد لبث بنفشه از آن تازه و تر است  
کب حیات می‌خورد از جویبار حسن  
حافظ طمع برید که بیند نظیر تو  
دیار نیست جز رخت اندر دیار حسن

---

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن  
یعنی که رخ بیوش و جهانی خراب کن  
بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را  
چون شیشه‌های دیده ما پرگلاب کن  
ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد  
ساقی به دور باده گلگون شتاب کن  
بگشا به شیوه نرگس پرخواب مست را  
و از رشک چشم نرگس رعنا به خواب کن  
بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر  
بنگر به رنگ لاله و عزم شراب کن  
زان جا که رسم و عادت عاشق‌کشی توست  
با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن  
همچون حباب دیده به روی قدح گشای  
وین خانه را قیاس اساس از حباب کن  
حافظ وصال می‌طلبد از ره دعا  
یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن  
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن  
زان پیشتر که عالم فانی شود خراب  
ما را ز جام باده گلگون خراب کن  
خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد  
گر برگ عیش می طلبی ترک خواب کن  
روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند  
زنهار کاسه سر ما پر شراب کن  
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم  
با ما به جام باده صافی خطاب کن  
کار صواب باده پرستیت حافظا  
برخیز و عزم جزم به کار صواب کن

## دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

ز در درآ و شبستان ما منور کن  
هوای مجلس روحانیان معطر کن  
اگر فقیه نصیحت کند که عشق میباز  
پیاله‌ای بدهش گو دماغ را تر کن  
به چشم و ابروی جانان سپرده‌ام دل و جان  
بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن  
ستاره شب هجران نمی‌فشاند نور  
به بام قصر برآ و چراغ مه برکن  
بگو به خازن جنت که خاک این مجلس  
به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن  
از این مزوجه و خرقه نیک در تنگم  
به یک کرشمه صوفی و شمشیر قلندر کن  
چو شاهدان چمن زبردست حسن تواند  
کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن  
فضول نفس حکایت بسی کند ساقی  
تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن  
حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال  
بیا و خرگه خورشید را منور کن  
طمع به قند وصال تو حد ما نبود  
حوالتم به لب لعل همچو شکر کن  
لب پیاله بیوس آنگهی به مستان ده  
بدین دقیقه دماغ معاشران تر کن  
پس از ملازمت عیش و عشق مه رویان  
ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن



## دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن  
چون ساغرت پر است بنوشان و نوش کن  
در راه عشق وسوسه اهرمن بسیست  
پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن  
برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند  
ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن  
تسبیح و خرقة لذت مستی نبخشدت  
همت در این عمل طلب از می فروش کن  
پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت  
هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن  
بر هوشمند سلسله ننهاده دست عشق  
خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن  
با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست  
صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن  
ساقی که جامت از می صافی تهی مباد  
چشم عنایتی به من دردنوش کن  
سرمست در قبای زرافشان چو بگذری  
یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن